



نشرخاموش

# گوسپین

خاطرات استاد محسن ابوالقاسمی  
درگفت وگوبا مهدی علایی و وحید قنبری ننیز

# گوی بیان

خاطرات دکتر محسن ابوالقاسمی



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

- 
- سرشناسه ————— ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۱۵-، مصاحبه شونده  
عنوان و نام پدیدآور ————— گوی بیان : خاطرات دکتر محسن ابوالقاسمی /  
در گفت و گو با مهدی علایی، وحید قنبری ننیز.  
مشخصات نشر ————— اصفهان: نشر خاموش، ۱۴۰۱.  
مشخصات ظاهری ————— ۱۶۷ ص.  
فروست ————— تاریخ شفاهی رشته فرهنگ و زبانهای باستانی ایران.  
شابک ————— ۵-۵۴-۵۷۴۸-۶۲۲-۹۷۸  
وضعیت فهرست نویسی ————— فیپا  
عنوان دیگر ————— خاطرات دکتر محسن ابوالقاسمی.  
موضوع ————— ابوالقاسمی، محسن، ۱۳۱۵- -- خاطرات  
موضوع ————— مدرسان -- ایران -- خاطرات  
College teachers -- Iran -- Diaries  
شناسه افزوده ————— علایی، مهدی، ۱۳۶۱-، مصاحبه گر  
شناسه افزوده ————— قنبری ننیز، وحید، ۱۳۵۸-، مصاحبه گر  
رده بندی کنگره ————— LB۱۷۷۸/۴  
رده بندی دیویی ————— ۳۷۸/۱۲۰۹۵۵  
شماره کتابشناسی ملی ————— ۸۹۶۰۹۶۵  
اطلاعات رکورد کتابشناسی ————— فیپا
-

# گوی بیان

## خاطرات دکتر محسن ابوالقاسمی

در گفت و گو با

دکتر مهدی علایی

و

دکتر وحید قنبری نئیز

عضو هیات علمی دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی





نشر خاموش

نام کتاب:	گوی بیان
در گفت و گو با:	خاطرات دکتر محسن ابوالقاسمی
طرح جلد و صفحه آرایی:	مهدی علایی، وحید قنبری نئیز
چاپ و صحافی:	علی خفاجی، مجید شمس‌الدین
چاپ / شمارگان:	آرایی، روز
شابک:	اول ۱۴۰۱ / ۳۰۰ نسخه
	۹۷۸-۶۲۲-۵۷۴۸-۶۷-۵

تمامی حقوق این اثر برای نشر خاموش محفوظ است.

ارتباط با نشر خاموش: ۰۳۰۲۱۲۲۳۵۷۰۰۳ | ۰۹۱۲۰۱۷۸۱۹۴ | ۰۹۱۳۱۷۸۱۹۲۰

www.khamooshbook.com | @khamooshbook | www.khamooshbook.ir

میدان کاج، بلوار سعادت‌آباد، کوچه هشتم (یعقوبی)،  
بعد از چهارراه اول، پلاک ۵، طبقه اول، واحد ۲

هرگونه کپی برداری، برداشت و اقتباس از تمام یا قسمتی از این اثر،  
منوط به اجازه کتبی ناشری باشد

مرکز پخش: پخش ققنوس، میدان انقلاب، خیابان منیری جاوید (اردیبهشت)، بن بست مبین، شماره ۴  
تلفن: ۶۶۴۶۰۰۹۹ / ۶۶۴۰۸۶۴۰

مرکز پخش: پخش چشمه: بلوار دماوند، بعد از سه راه تهران پارس بلوار اتحاد، اتحاد ۱۱، پلاک ۸  
تلفن: ۷۷۷۸۸۵۰۲ / ۷۷۱۴۴۸۰۸ / ۷۷۱۴۴۸۲۱

فروشگاه: کتابفروشی توس، خیابان انقلاب، نبش خیابان دانشگاه، پلاک ۱۷۸  
تلفن: ۶۶۴۶۱۰۰۷

به یاد استاد دکتر جواد پرومند سعید

(۱۳۱۱ - ۱۳۸۵)

که اگر در پاسداشت حق استاد اندک معرفتی در

وجود ما شعله کشید،

در پرتو مهر تابان او بود.

فهرست

پیشگفتار گردآورندگان ..... ۱۳

فصل اول

ملایر / ۱۴

تاریخچه ..... ۱۴

خانه ..... ۱۴

شناسنامه ..... ۱۴

سرشناسان ..... ۱۵

برق ..... ۱۶

سینما ..... ۱۶

آتش سوزی ..... ۱۶

مهاجرت ..... ۱۶

فصل دوم

خانه و خانواده / ۱۸

ازدواج ..... ۱۸

همسر ..... ۱۸

فرزندان ..... ۱۸

خانه ..... ۱۹

خرید ..... ۱۹

دزدی ..... ۱۹

فصل سوم

دبستان / ۲۱

۲۱	.....	سال اول تا چهارم
۲۱	.....	سال پنجم و ششم
۲۱	.....	مدرسه‌ی کشاورزی
۲۲	.....	معلم
۲۲	.....	امتحان نهایی
۲۳	.....	قلم و کاغذ
۲۳	.....	مکتب‌خانه
۲۴	.....	روزنامه

فصل چهارم

دبیرستان / ۲۵

۲۵	.....	مدارس خارجی‌ها
۲۵	.....	آمریکایی‌ها
۲۵	.....	مدارس کشیش‌ها
۲۵	.....	البرز
۲۶	.....	علامه
۲۶	.....	ثبت نام و ورود
۲۷	.....	امتحان نهایی پنجم
۲۸	.....	دارالفنون
۲۸	.....	معلمان
۲۸	.....	شمیم
۲۸	.....	مؤتمن
۲۸	.....	آل ابراهیم
۲۸	.....	نبی
۲۹	.....	آدمیت
۲۹	.....	محق
۲۹	.....	سوزنی



۲۹.....	مهرآوری
۳۰.....	قائمی
۳۱.....	تربیتی
۳۱.....	همکلاسی‌ها
۳۱.....	مستوفی
۳۲.....	تنکابنی
۳۲.....	میلانیان
۳۲.....	کیانوش
۳۳.....	نیستانی
۳۳.....	رشوه
۳۴.....	حزب توده
۳۵.....	دیپلم نفتی

### فصل پنجم

### لیسانس / ۳۶

۳۶.....	کنکور
۳۶.....	کنکور جداگانه
۳۷.....	کنکور سراسری
۳۷.....	دانشکده‌ی الاهیات
۳۷.....	استادان
۳۷.....	کیا
۳۷.....	خطیبی
۳۸.....	عبدالعظیم قریب
۳۹.....	اختیار
۳۹.....	آراکلیان
۳۹.....	همایی
۴۰.....	بدیع‌الزمانی
۴۱.....	مقدم
۴۱.....	پورد اوود
۴۱.....	مدرس رضوی

۴۲	.....	فروزانفر
۴۳	.....	صورتگر
۴۴	.....	معین
۴۵	.....	خانلری
۴۶	.....	فرشیدورد
۴۷	.....	نجم آبادی
۴۸	.....	استادان قدیم
۴۸	.....	بهمنیار
۴۸	.....	اقبال آشتیانی
۴۸	.....	دهخدا
۴۹	.....	همکلاسی‌ها
۴۹	.....	چوبک
۴۹	.....	هرمز میلانیان
۴۹	.....	مهین تجدد
۵۰	.....	دکتر بینا
۵۰	.....	آموزش زبان روسی
۵۱	.....	تلویزیون
۵۲	.....	تقلب
۵۲	.....	تخته سیاه و گچ
۵۲	.....	معقول و منقول
۵۲	.....	لیسانس حقوق
۵۳	.....	ورود از پنجره

فصل ششم

معلمی / ۵۵

۵۵	.....	استخدام
۵۵	.....	دریافت حقوق
۵۵	.....	بانک

۵۶ ..... رشوه

## فصل هفتم

## دکتری / ۵۸

۵۸ ..... کنکور

۵۸ ..... کنکور و سربازی

۵۹ ..... استادان

۵۹ ..... پورداوود

۶۰ ..... مدرس رضوی

۶۰ ..... فروزانفر

۶۱ ..... همایی

۶۱ ..... نفیسی

۶۲ ..... همکلاسی‌ها

۶۲ ..... جعفریان

۶۳ ..... رشید خُداری عیوضی

۶۳ ..... بهین دارایی

۶۳ ..... شادزبیک

۶۴ ..... رضا ثقفی

۶۴ ..... فارس

۶۵ ..... جعفر شعار

۶۶ ..... لندن

۶۶ ..... ورود

۶۷ ..... تحصیل

۶۸ ..... استادان

۶۸ ..... همدرسان

۷۰ ..... امتحان MA

۷۰ ..... رساله

۷۱ ..... ادامه‌ی تحصیل در ایران

۷۱ ..... گروه زبان‌شناسی و زبان‌های باستانی

۷۱ ..... رزیدنسی

۷۱.....	استاد همدرسان
۷۱.....	محامدی
۷۲.....	رساله
۷۳.....	عکس برداری
۷۳.....	جلسه‌ی دفاع

## فصل هشتم

### استادی / ۷۴

۷۴.....	بنیاد فرهنگ ایران
۷۴.....	شروع به کار
۷۵.....	اداره
۷۵.....	قاطعان طریق
۷۶.....	همکاران
۷۸.....	مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۷۹.....	پژوهشکده‌ی فرهنگ ایران
۷۹.....	تأسیس
۸۰.....	گروه تاریخ
۸۳.....	گروه ادبیات
۸۵.....	گروه زبان‌های باستانی
۸۵.....	سعیدی سیرجانی
۸۶.....	ریاست
۸۶.....	دانشگاه علامه طباطبایی
۸۷.....	مدرسه‌ی عالی ادبیات
۸۷.....	تأسیس
۸۷.....	مکان
۸۸.....	مدرسه‌ی عالی ترجمه
۹۰.....	دانشگاه تهران
۹۰.....	تأسیس
۹۰.....	رؤسا
۹۱.....	استخدام
۹۲.....	اولین تدریس

- ۹۲..... همکاران
- ۱۰۰..... گروه فرهنگ و زبان های باستانی
- ۱۰۱..... استاد مشاور
- ۱۰۲..... هلند
- ۱۰۳..... اتریش و فرانسه
- ۱۰۴..... دانشگاه آزاد اسلامی
- ۱۰۴..... تأسیس رشته
- ۱۰۵..... کیمیت‌های ارتقا
- ۱۰۵..... ستاد انقلاب فرهنگی
- ۱۰۶..... اندر احوال استادی و استادان
- ۱۰۶..... استادی از نظر مردم
- ۱۰۷..... استادی با کبرستی
- ۱۰۸..... استاد فارسی‌دان
- ۱۰۹..... استاد سیاسی
- ۱۰۹..... آثار
- ۱۰۹..... تاریخ زبان فارسی
- ۱۱۰..... تاریخ مختصر زبان فارسی
- ۱۱۰..... زبان فارسی و سرگذشت آن
- ۱۱۱..... مانی به روایت ابن ندیم
- ۱۱۲..... نمایه

## پیشگفتار گردآوردگان

اثر حاضر صورت تدوین شده و ویراسته‌ی گفتگوهایی است که در تابستان ۱۳۹۰ با استاد محسن ابوالقاسمی انجام گرفت و در پاییز ۱۳۹۲ به نظر و تأیید ایشان رسید.

دکتر محسن ابوالقاسمی در سال ۱۳۱۵ در شهرستان ملایر استان همدان به دنیا آمدند. ایشان در سال ۱۳۴۵ از دانشگاه تهران مدرک دکتری در رشته‌ی زبان‌شناسی همگانی و فرهنگ و زبان‌های باستانی دریافت کردند و در سال ۱۳۸۱ با درجه‌ی استادی از همین دانشگاه بازنشسته شدند (برای آگاهی از آثار ایشان رجوع شود به یشت فرزادنگی؛ جشن‌نامه‌ی دکتر محسن ابوالقاسمی، به کوشش سیروس نصرالله‌زاده و عسکر بهرامی، تهران: هرمس، ۱۳۸۴). خاطرات دانشگاهی ایشان بخشی از تاریخ شفاهی دانشگاه و بازتاب‌دهنده‌ی اوضاع و احوال تحصیل و تدریس و پژوهش در زمان خود است که آگاهی دانشگاهیان امروزی از آن - به باور گردآوردگان - بسیار سودمند خواهد بود.

افسوس که چاپ و انتشار این مجموعه، به دلایل متعدد، نزدیک به ده سال به درازا کشید و این شاگردان نتوانستند دین خود را در زمان حیات استاد ادا کنند. روان استاد شاد.

ضرورت دارد سپاسگزاری کنیم از:

جناب علی دهباشی و هادی افتخاری مدیران نشرات رازگو که چند سال قبل برای انتشار این کتاب تلاش کردند. دکتر مجید شمس‌الدین مدیر نشر خاموش که چاپ این کتاب مرهون لطف و همراهی اوست و حمید قنبری نیز که چون همیشه مدیون لطف بی‌منتش در ضبط مصاحبه‌ها هستیم.

مهدی علایی

وحید قنبری نیز

(عضو هیات علمی دانشگاه آزاد واحد تهران مرکزی)

اسفند ۱۳۹۷

فصل اول

# ملایر

## تاریخچه

ریشه‌شناسی ملایر معلوم نیست. ملایر در اصل نام منطقه بوده، منطقه‌ای قدیمی که در *نزهت القلوب* اسمش آمده. شهر ملایر فعلی در زمان فتحعلی‌شاه ساخته شده و به آن دولت‌آباد ملایر می‌گفتند، یعنی دولت‌آبادی که در منطقه‌ی ملایر است. مثل سلطان‌آباد عراق؛ در زمان فتحعلی‌شاه فردی به اسم یوسف‌خان گرجی که حاکم آنجا بوده، آن شهر را ساخته، که کم‌کم به صورت عراق و بعد اراک درآمد.

## خانه

خانه‌ها همه از خشت بود. ما سه چهار تا خانه عوض کردیم: یکی خانه‌ی بزرگی بود که مال پسر عموی مادرم بود. ما پایین می‌نشستیم، صاحب‌خانه بالا می‌نشست. بعد رفتیم خانه‌ای خیلی بزرگ و دوطبقه که اندرونی و بیرونی داشت و در اندرونی طویله هم داشت.

## شناسنامه

ثبت احوال سال ۱۲۹۷ در زمان وثوق‌الدوله درست شد؛ همان کابینه‌ای که می‌خواست ایران را تحت‌الحمایه‌ی انگلیس بکند.

اوایل مردم نمی رفتند شناسنامه بگیرند، تا اینکه رضاشاه، وقتی که نخست وزیر بود، سربازی را اجباری کرد. به سربازی هم می گفتند اجباری، نمی گفتند نظام وظیفه. هنوز هم افرادی که هم سن من اند، به سربازی می گویند اجباری.

همان موقع ها قانونی گذرانده بودند که دخترها و پسرها پایین تر از هجده سالگی نمی توانند ازدواج کنند. بعد بعضی ها برای دختری که تازه متولد شده شناسنامه ی نه ساله می گرفتند که موقعی که نه ساله شدند، بتوانند ازدواج کنند؛ آن موقع دخترها را زود شوهر می دادند. حتی این قابوس بن وشمگیر به فرزندش می گوید که «بدان که دختر شراست. زود از شرش راحت شو». یعنی زود شوهرش بده.

اوایل که شناسنامه آمده بود، در روزنامه آگهی می دادند که ما فلان نام خانوادگی را گرفتیم، کسی دیگر نگیرد؛ در یک شهر یک نام خانوادگی را به دو نفر نمی دادند. این است که بعضی ها پسوندی پشت آن می گذاشتند. پسر خاله ام مأمور ثبت احوال بود. اسم پدرش حاج ابوالقاسم بود؛ هر کس از اقوامان برای گرفتن شناسنامه می رفت، پسر خاله ام نام خانوادگی اش را به اسم پدر خودش ابوالقاسمی می گذاشت (خنده). نام خانوادگی ما را هم او نوشته. پدرم و مادرم هر دو ابوالقاسمی اند، در حالی که فامیل نبودند. بعد پسر خاله ام نام خانوادگی خودش را عوض کرد و گذاشت عرفانی.

### سرشناسان

سید هاشم ملک مدنی وکیل ملایر و سال ها نائب رئیس مجلس بود. شیخ الاسلام ملایری هم یک دوره وکیل آنجا بوده. روزنامه ای به اسم چلنگر در تهران درمی آمد که مال حزب توده بود. چلنگر کسی است که چیزهایی مثل قفل می سازد، سطح پایین آهنگر است. محمد علی افراشته آن را منتشر می کرد. در آن شعری نوشته بودند که یکی با روباه صحبت می کند که چه کسی به تو گفته بیایی در این مزرعه؟

ملک الموت ملایر، مدنی      به تو گفته ست که ناخنک بزنی



**برق**

بعد از شهریور ۱۳۲۰ روس‌ها خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان شرقی و آذربایجان غربی را تصرف کردند، انگلیسی‌ها کرمانشاه و خوزستان را اشغال کردند. انگلیسی‌ها از جنوب وارد ایران می‌شدند، از طریق دریا؛ ملایر هم آمده بودند. همان موقع چند تا زردستی یک جایی را اجاره کردند و دیزل کار گذاشتند؛ با این دیزل شب‌ها به خیابان‌های اطراف شهر برق می‌دادند. سیم‌های برقی که در خیابان‌ها کشیده بودند مسی بود و پوشش نداشت؛ کبوترها روی این سیم‌ها می‌نشستند، به هم نوک می‌زدند و هر دو می‌افتادند زمین!

**سینما**

همان موقع‌ها انگلیسی‌ها آنجا فیلم نشان می‌دادند، فیلم‌های آمریکایی و انگلیسی؛ در شهر اعلام می‌کردند که امروز در فلان خیابان فیلم نشان می‌دهند؛ خیابان را می‌بستند و پرده می‌زدند. مردم جمع می‌شدند و روی زمین می‌نشستند، فیلم نگاه می‌کردند.

**آتش سوزی**

یک دفعه بازار ملایر آتش گرفت؛ من یادم است. آتش سوزی عمدی نبود، زیاد هم طول نکشید. انگلیسی‌ها کمک کردند، بالاخره آتش را خاموش کردند.

**مهاجرت**

من سال ۱۳۲۸ از ملایر آمدم تهران؛ الان شصت و دو سال است از ملایر آمدم. سی سال پیش، پدرم اینجا فوت کرد، ملایر هم برایش ختم گرفتند؛ پنج شش روزی رفتم آنجا، دیگر نرفتم.

ملایر همیشه زیاد بود؛ پدرم همیشه اجاره می‌کرد و چوب‌هایش را می‌فروخت. چوب‌ها را با کامیون می‌آورد تهران، سه‌راه درشت یا ترشت. آن موقع تیرآهن نبود و برای خانه‌سازی از چوب استفاده می‌کردند. آنجایی که پدرم چوب‌ها را می‌فروخت، الان گاراژ تعمیرگاه ماشین شده.

خانه‌ی ما هم نزدیک آنجا بود؛ کوچه‌ی دانش. یک حمامی هم سرکوچه بود، گرمابه‌ی دانش. بعد از اینکه پدرم فوت کرد، بیست سال پیش، برادرهایم خانه را خراب کردند و یک خانه‌ی نو ساختند و بعد فروختند. سهم من شد صد هزار تومان که نگرفتم. منتها رفتم دفترخانه امضا کردم که سهم را به برادرهایم فروختم. دفترخانه میدان رشدیه بود، الان هم هنوز هست.

اول مادرم و بچه‌های کوچک و برادرهای بزرگترم با اتوبوس آمدند تهران؛ برادرهای بزرگترم تا دبستان بیشتر درس نخواندند. من چون امتحان نهایی داشتم و برادر کوچکم چون دبستان می‌رفت، یک ماهی خانه‌ی عمه‌زندگی کردیم. برادر کوچکم حدود ده روز زودتر از من آمد، بعد من با یک کامیونی که چوب‌ها را برای پدرم می‌برد آمدم تهران؛ از راه همدان آمدمیم. آمدمیم به قزوین و بعد آمدمیم به تهران. تقریباً ده دوازده ساعت در راه بودیم. آن موقع جاده خاکی بود.

فصل دوم

## خانه و خانواده

### ازدواج

همسر

سال ۱۳۴۶ با خانمی به اسم آذربيگدلی ازدواج کردم؛ دانشجوی دانشکده در رشته‌ی زبان‌شناسی و زبان‌های باستانی و شاگردم بود. اهل تهران بود، ولی نسل اندر نسل اهل زنجان‌اند. فوق‌لیسانس گرفت و ادامه تحصیل نداد. دبیر بود؛ از موقعی که با من ازدواج کرد تا موقعی که بازنشسته شد، مدرسه‌ی راهنمایی نیما یوشیج، نزدیک میدان انقلاب درس می‌داد و این مدرسه الان هم به همین نام هست.

### فرزندان

دخترم سال ۱۳۴۷ و پسرم سال ۱۳۵۱ به دنیا آمدند؛ دخترم فوق‌لیسانس زبان انگلیسی دارد، پسرم دندانپزشک ساکن استرالیا است و آنجا دندانپزشکی می‌کند.

دخترم به خاله‌اش بسیار علاقه داشت؛ یک شب که آنجا بودیم، موقع برگشتن گفت که من نمی‌آیم، می‌خواهم اینجا بمانم. آن موقع حدود چهار سال داشت. بعد وقتی آمدیم خانه، خانمم گفت که برو بچه را بیاور. خانه‌ی آن‌ها چهارراه لشکر بود. تاکسی گرفتم، رفتم آنجا و گفتم که نمی‌آیم؛ اینقدر به خاله‌اش علاقه داشت که آن شب من سه دفعه رفتم دنبالش، ولی نیامد.

## خانه

## خرید

یک قطعه زمین که جزو باغ‌های ترشت حساب می‌شد خریدیم؛ مالکیت آنجا را حدود شش سال داشتیم، ولی دو سال زمین بود، دو سال آنجا نبودیم، دو سال هم ساکن آنجا بودیم. بعد یک روز دیدیم که عده‌ای با تجهیزات ساختمان‌سازی آمدند آن حوالی؛ پرس‌وجو کردیم، گفتند که اینجا می‌خواهند دانشگاه بسازند، دانشگاه صنعتی آریامهر، شریف فعلی.

آن خانه را با همین خانه درگیشا عوض کردم و سرم هم کلاه رفت؛ اینجا ما خیلی اذیت می‌شدیم، الان هم خیلی اذیت می‌شویم. مثلاً این ساختمان کناری سابقاً ساخته نبود، مدام اینجا آشغال می‌ریختند.

## دزدی

ما مدت‌ها، از سال ۵۰ تا ۶۰، خانه‌ی پدرخانم که روبه‌روی خانه‌ی ما بود زندگی می‌کردیم و خانه‌ی خودمان خالی بود. کتاب‌هایم آنجا بود و خودم روزها می‌رفتم آنجا و مطالعه می‌کردم.

دو دفعه این خانه را دزد زد:

دفعه‌ی اول این طور بود که یک روز صبح زود سادات ناصری به من تلفن کرد که می‌خواهم امروز صبح ببینمت؛ قرار گذاشتیم سرکوچه‌ی سادات. خانه‌اش اول خیابان شیراز که الان شده سرتیپ نامجو بود. رفتم و بعد باهم رفتیم یک جایی نشستیم و سادات گفت که:

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

گفتم بدسگال که است؟ گفت یزدانفر مرد؛ حکمت امور مدرسه‌ی عالی ادبیات را به یزدانفر سپرده بود و چون خودش پیر بود، آنجا نمی‌رفت.

قضیه‌ی بدسگالی یزدانفر این بود که سادات ناصری مدرسه‌ی عالی ادبیات در خیابان اراک درس می‌داد؛ یک روز به یزدانفر گفته بود که من این روزها می‌خواهم مدرسه‌ی عالی ترجمه - سال ۵۲ درست شد - درس بدهم و برای من اینجا درس نگذار. یزدانفر گفته بود که برو همانجا درس بده و ما دیگر تورا

نمی‌خواهیم. سادات هم قهر کرد و سه چهار سال آنجا نرفت. بعد وقتی یزدانفر مرد، دوباره رفت آنجا درس داد.

ما از هم جدا شدیم؛ من رفتم پژوهشکده‌ی فرهنگ ایران و آنجا با منظوری نشستیم، سرورق‌های برگه‌های امتحانات را بچسبانیم و نمره بگذاریم. ظهر که شد، من گفتم خسته شدیم، برویم و بقیه‌ی کار را بعد از ظهر بیاوریم انجام بدهیم. منظوری گفت چیزی نمانده؛ همینجا بمانیم، از بیرون ناهار بگیریم و کار را تمام کنیم. ماندیم. من ساعت سه آمدم خانه، دیدم که در آپارتمان باز است. رفتم داخل دیدم که دزد آمده. آن موقع کنار خانه‌ی ما زمین خالی بود، یکی می‌آمد آنجا پرتقال می‌فروخت. فکرمی‌کنم کار او بود. البته ما چیز زیادی نداشتیم؛ سه چهار دست لباس نوی من و چند تا فرش و تلویزیون و... را برده بود. من رفتم کلانتری ۱۸ دریا نو و بعد یک مأمور آمد و لیست اموال دزدیده را نوشت و رفت. چند روز بعد مستوفی باستان‌شناس را دیدم و قضیه را برایش تعریف کردم. گفتم که رئیس کلانتری ۱۸ رشته‌ی ادبیات با ما هم‌درس بوده و با من آشناست. بعد رفته بود به او گفته بود؛ او هم گفته بود که دزد نگرفته پادشاه است، رفت که رفت. حالا بیاید ده بیست برابر آن چیزی را که دزد برده بنویسد، من او را می‌برم مرکز اموال سرقتی و چیزهایی را که می‌گوید مال خودش است ببر! من گفتم که این طور صحیح نیست؛ نرفتم سراغش.

دفعه‌ی دوم سال ۵۶، ۵۷ بود؛ یک مقداری پول خرد کشورهای مختلف اروپا که رفته بودم در یک کاسه بود، آن‌ها را و چهار پنج تا پتورا برده بود. آن موقع شبگرد داشتیم. فکرمی‌کنم کار همان شبگرد بوده. چون بعد دزدی دیگر نیامد. دفعه‌ی اول هم آن کسی که پرتقال و خربزه می‌فروخت، دیگر پیدایش نشد.